



## تبیین مفهومی «ولایت مطلقه فقیه»

پدیدآورده (ها) : معرفت، محمد هادی

فقه و اصول :: حکومت اسلامی :: بهار 1379 - شماره 15

از 112 تا 145

آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/118901>

دانلود شده توسط : رسول جعفریان

تاریخ دانلود : 14/01/1396

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور



## تبیین مفهومی

# «ولایت مطلقه فقیه»

محمدهادی معرفت

### ولایت در لغت و عرف

واژه «ولایت» - در اینجا - به همان مفهومی است که در لغت و عرف رایج به کار می‌رود و هم‌ردیف واژه‌هایی مانند: «امارت»، «حکومت»، «زعامت» و «ریاست» می‌باشد. ولایت به معنای امارت، در باره کسی گفته می‌شود که بر خطه‌ای حکمرانی کند. به منطقه‌ای که زیر پوشش حکومت او است، نیز ولایت و امارت گویند، مانند «الولايات المتحدة الأمريكية» و «الإمارات العربية المتحدة».

ولایت، از ریشه «وَلَّى» به معنای «قَرَّب» گرفته شده، لذا در مورد قرابت و موذت نیز استعمال می‌شود. و از این جهت بر «امیر»، «والی» اطلاق می‌شود از آن جهت که بر امارت سلطه یافته و نزدیکترین افراد به آن به شمار می‌آید. و این واژه با تمامی مشتقات آن در همین مفهوم به کار می‌رود:

«وَلَّى الْبَلَدَ» أَيْ تَسَلَّطَ عَلَيْهِ: سلطه خود را بر آن افراشت.

«وَلَّاهُ الْأَمْرَ» أَيْ جَعَلَهُ وَالِيًا عَلَيْهِ: او را امیر ساخت.

«تَوَلَّى الْأَمْرَ» أَيْ تَقَلَّدَهُ وَقَامَ بِهِ: حاکمیت آن را پذیرفت.

خلاصه آنکه این واژه در مواردی به کار می‌رود که سلطه سیاسی و حکومت اداری

مقصود باشد.

در نهج البلاغة، واژه «والی» هجده بار، و «ولاة» - جمع والی - پانزده بار، و «ولایت و ولایات» نه بار به کار رفته و در تمامی این موارد، همان مفهوم امارت و حکومت سیاسی مقصود است، از جمله:

«فإنَّ الوالی اذا اختلف هواه، منعه ذلك كثيراً من العدل»؛<sup>۱</sup>

به درستی که حاکم، آن گاه که در پی آرزوهای گونه گونه باشد، چه بسا که از دادگری باز ماند.

«و متى كنتم - یا معاویة - ساسة الرعیة و ولاة أمر الأمة»؛<sup>۲</sup>

ای معاویه، شما از کی و کجا صلاح اندیش مردم و حاکم بر سرنوشت امت بوده اید؟

«فلیست تصلح الرعیة الا بصلاح الولاة، و لا تصلح الولاة الا باستقامة الرعیة»؛<sup>۳</sup>

رعیت هرگز شایسته نخواهد گردید جز با شایستگی حاکمان و حاکمان نیز شایسته نخواهند شد مگر با درستکاری رعیت.

«اما بعد، فقد جعل الله سبحانه لی علیکم حقاً بولاية امرکم»؛<sup>۴</sup>

اما بعد، پس هر آینه خدای سبحان با سپردن حکومت بر شما به دست من، حقّی برای من بر عهده شما نهاد.

«والله ما كانت لی فی الخلافة رغبة و لا فی الولاية إربة»؛<sup>۵</sup>

به خدا سوگند مرا در خلافت، رغبتی و در حکومت، حاجتی نبوده است.

در فقه ابوابی در ارتباط با موضوع ولایت وجود دارد، از جمله: باب «ما ینبغی للوالی العمل

به فی نفسه و مع اصحابه»،

و باب «جواز قبول الهدیة من قبل الوالی الجائر»،

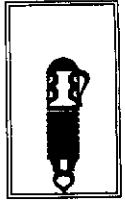
و باب «تحريم الولاية من قبل الجائر»،

و باب «شراء ما يأخذه الوالی الجائر» و ... که در تمامی این موارد، ولایت به معنای رهبری

و زعامت و کشورداری آمده است که در رابطه با سیاستمداری و عهده دار شدن در امور عامه و

شؤون همگانی است.





## تفسیر نادرست ولایت

جای تعجب است کسی که سابقه حوزوی نیز داشته ولایت را به معنای حکومت ندانسته، ریشه لغوی و تاریخی آن را انکار نموده چنین می نویسد:

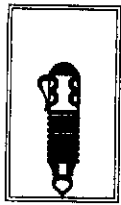
«متأسفانه هیچ یک از اندیشمندان که متصدی طرح مسأله ولایت فقیه شده اند، تا کنون به تحلیل و بازجویی در شرح العبارة معانی حکومت و ولایت، و مقایسه آنها با یکدیگر نپرداخته اند... از نقطه نظر تاریخی نیز ولایت به مفهوم کشورداری، به هیچ وجه در تاریخ فقه اسلامی مطرح نبوده...»<sup>۶</sup>

ظاهراً کتابهایی که فقهای اسلامی از دیر زمان، در باره «احکام الولاية» نوشته اند و ابواب و مسایلی که با همین عنوان در کتب فقهیه آورده اند، به نظر نویسنده یادشده نرسیده و بدون مراجعه به منابع فقهی یا کتابهای تاریخ و لغت، بی گدار به آب زده و از پیش خود «ولایت» را به معنای «قیمومیت» که لازمه آن تداعی «محجوریت» در مولی علیه است پنداشته، چنین می نویسد:

«ولایت به معنای قیمومیت، مفهوماً و ماهیتاً با حکومت و حاکمیت سیاسی متفاوت است. زیرا ولایت حق تصرف ولی امر در اموال و حقوق اختصاصی شخص مولی علیه است، که به جهتی از جهات، از قبیل عدم بلوغ و رشد عقلانی، دیوانگی و غیره، از تصرف در حقوق و اموال خود محروم است. در حالی که حکومت و حاکمیت سیاسی به معنای کشورداری و تدبیر امور مملکتی است... و این مقامی است که باید از سوی شهروندان آن مملکت که مالکین حقیقی مشاع آن کشورند، به شخص یا اشخاصی که دارای صلاحیت و تدبیرند واگذار شود. به عبارت دیگر، حکومت به معنی کشورداری، نوعی وکالت است که از سوی شهروندان یا شخص یا گروهی از اشخاص، در فرم یک قرارداد آشکار یا نا آشکار، انجام می پذیرد...»

و شاید بتوان گفت ولایت که مفهوماً سلب همه گونه حق تصرف از شخص مولی علیه و اختصاص آن به ولی امر تفسیر می شود، اصلاً در مسایل جمعی و امور مملکتی تحقق پذیر نیست.»<sup>۷</sup>

روشن نیست، ایشان این معنا را از کدامین منبع گرفته که هیچ یک از مطرح کنندگان مسأله ولایت فقیه، چنین مفهوم نادرستی را حتی تصور نیز نکرده اند.



اصولاً، در مفاهیم اصطلاحی، باید به اهل همان اصطلاح رجوع کرد، و شرح مفاهیم را از خود آنان جویا شد، نه آنکه از پیش خود، مفهومی را تصور کنیم، سپس آن را مورد اعتراض قرار داده، تیر به تاریکی رها نماییم. در واقع این گونه اعتراضات، اعتراض به تصورات خویشان است و نه به طرف مورد خطاب.

### ولایت در کلمات فقها

شاهد نادرستی این تصور ناروا و بی اساس، صراحت سخنان فقها در این زمینه و استدلالی است که برای اثبات مطلب می آورند.

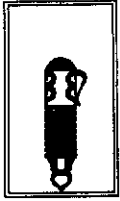
اساساً فقها، ولایت فقیه را در راستای خلافت کبرا و در امتداد امامت دانسته اند و مسأله رهبری سیاسی را که در عهد حضور برای امامان معصوم ثابت بوده، همچنان برای فقهای جامع الشرایط و دارای صلاحیت، در دوران غیبت ثابت دانسته اند. و مسأله «تعهد اجرایی» را در احکام انتظامی اسلام، مخصوص دوران حضور ندانسته، بلکه پیوسته ثابت و برقرار می شمارند. امام راحل در این باره می فرماید:

«فللفقیه العادل جمیع ما للرسول و الأئمة (علیهم السلام) مما یرجع الی الحكومة و السیاسة، و لا یُعقل الفرق، لأنّ الوالی - أي شخص کان - هو مجری احکام الشریعة، و المقیم للحدود الإلهیة، و الأخذ للخراج و سائر مالیات، و التصرف فیها بما هو صلاح المسلمین».<sup>۸</sup>

فقیه عادل، همه آنچه را که پیامبر و ائمه علیهم السلام راجع به حکومت و سیاست داشته اند را دارا است و تفاوت نامعقول است زیرا والی، هر شخصی که باشد، عهده دار اجرای احکام شریعت و اقامه حدود الهی و اخذ خراج و سائر مالیات و تصرف در آن بر اساس مصلحت مسلمانان است.

در جای دیگر می فرماید:

«تمامی دلایلی را که برای اثبات امامت، پس از دوران عهد رسالت آورده اند، به عینه در باره ولایت فقیه، در دوران غیبت جاری است. و عمده ترین دلیل، ضرورت وجود کسانی است که ضمانت اجرایی عدالت را عهده دار باشند، زیرا احکام انتظامی اسلام مخصوص عهد رسالت یا عهد حضور نیست، لذا بایستی همان گونه که



حاکمیت این احکام تداوم دارد، مسؤولیت اجرایی آن نیز تداوم داشته باشد و فقیه عادل و جامع الشرایط، شایسته ترین افراد برای عهده دار شدن آن می باشد.»  
به خوبی روشن است که مقصود از ولایت، همان مسؤولیت اجرایی احکام انتظامی است که در باره امامت نیز همین معنی منظور است. و اصلاً مسأله ای به نام قیومیت و محجوریت در کار نیست، و هر کس چنین توهمی کند، پنداری بیش نمی باشد.

این گفتار امام (قدس سره) همان چیزی است که فقهای بزرگ و نامی شیعه، قرنهای پیش گفته اند و مطلب تازه و نوپیدایی نیست. از همان روزگاری که فقه شیعه تدوین یافت، مسأله ولایت فقیه مطرح گردید و مسؤولیت اجرایی احکام انتظامی اسلامی را بر عهده فقهای جامع الشرایط دانستند.

فقیها این مسأله را در ابواب مختلف فقه از جمله در کتاب جهاد، کتاب امر به معروف، کتاب حدود و قصاص و غیره مطرح کرده اند.

از جمله عمید الشیعه، ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان بغدادی، معروف به شیخ مفید (متوفای سال ۴۱۳) در کتاب «المُنْقَعَة» در باب امر به معروف و نهی از منکر فرموده است:

«اجرای حدود و احکام انتظامی اسلام، وظیفه «سلطان اسلام» است که از جانب خداوند، منصوب گردیده و منظور از سلطان ائمه هدی از آل محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) یا کسانی که از جانب ایشان منصوب گردیده اند، می باشند. و امامان نیز این امر را به فقهای شیعه تفویض کرده اند، تا در صورت امکان، مسؤولیت اجرایی آن را بر عهده گیرند.»<sup>۱</sup>

سلار، حمزة بن عبدالعزیز دیلمی، متوفای سال (۴۶۳) که از فقهای نامی شیعه به شمار می رود، در کتاب فقهی معروف خود «مراسم» می نویسد:

«فقد فُوضوا (علیهم السلام) الى الفقهاء إقامة الحدود و الأحكام بين الناس بعد أن لا يتعدوا واجباً ولا يتجاوزوا حداً، و أمروا عامة الشيعة بمعاونة الفقهاء على ذلك، ما استقاموا على الطريقة و لم يحدوا.»<sup>۱</sup>

امامان معصوم (علیهم السلام) اجرای احکام انتظامی را به فقها واگذار نموده و به عموم شیعیان دستور داده اند تا از ایشان پیروی کرده، پشتوانه آنان باشند، و آنان را در این مسؤولیت یاری کنند.

شیخ الطائفة ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی متوفای سال (۴۶۰) در کتاب «النهاية» می‌فرماید:

«و اما الحكم بين الناس، والقضاء بين المختلفين، فلا يجوز أيضاً الا لمن أذن له سلطان الحق في ذلك. وقد فوّضوا ذلك الى فقهاء شيعتهم.»<sup>۱۱</sup>

حکم نمودن و قضاوت بر عهده کسانی است که از جانب سلطان عادل (امام معصوم) مأذون باشند و این وظیفه بر عهده فقهای شیعه واگذار شده است.

علامه حلی حسن بن یوسف ابن المطهر، متوفای سال (۷۷۱) در «قواعد» می‌نویسد:

«و اما إقامة الحدود فانها الى الإمام خاصة او من يأذن له. و لفقهاء الشيعة في حال الغيبة ذلك ... و للفقهاء الحكم بين الناس مع الامن من الظالمين، و قسمة الزكوات و الأخماس و الافتاء ...»<sup>۱۲</sup>

اجرای احکام انتظامی، در عصر حضور، با امام معصوم یا منصوب از جانب او و در عصر غیبت با فقهای شیعه می‌باشد. و همچنین است گرفتن زکات و خمس و تقسیم آنها و تصدی منصب افتاء.

شهید اول، ابو عبدالله محمد بن مکی عاملی (شهید در سال ۷۸۶) در باب «حسبه» از کتاب «دروس» می‌نویسد:

«و الحدود و التعزيرات الى الامام و نايبه ولو عموماً، فيجوز في حال الغيبة للفقهاء اقامتها مع المكنة. و يجب على العامة تقويته و منع المتغلب عليه مع الامكان. و يجب عليه الافتاء مع الأمن، و على العامة المصير اليه، و الترافع في الأحكام.»<sup>۱۳</sup>

اجرای احکام انتظامی - حدود و تعزیرات - وظیفه امام و نایب او است، و در عصر غیبت بر عهده فقیه جامع شرایط می‌باشد. و بر مردم است که او را تقویت کنند و پشتوانه او باشند و اشغالگران این مهم را در صورت امکان مانع شوند و بر فقیه لازم است که در صورت امنیت، فتوا دهد و بر مردم است که اختلافات خود را نزد او برند.

شهید ثانی زین الدین بن نورالدین علی بن احمد عاملی (شهادت در سال ۹۶۵) در کتاب «مسالك» در شرح این عبارت محقق صاحب شرایع الاسلام: «و قيل: يجوز للفقهاء العارفين إقامة الحدود في حال غيبة الإمام (عليه السلام) كما لهم الحكم بين الناس، مع الأمن من ضرر السلطان، و يجب على الناس مساعدتهم على ذلك» می‌نویسد:



«هذا القول مذهب الشيخين و جماعة من الاصحاب، و به رواية عن الصادق (عليه السلام) في طريقها ضعف، و لكن رواية عمر بن حنظلة مؤيدة لذلك، فإن إقامة الحدود ضرب من الحكم، و فيه مصلحة كلية و لطف في ترك المحارم و حسم لانتشار المفاسد. و هو قوي...».

محقق فرموده، برخی بر آنند که فقهای آگاه، در دوران غیبت می توانند به اجرای حدود بپردازند، همان گونه که می توانند حکم و قضاوت نمایند.  
شهید ثانی در شرح این سخن محقق می نویسد:

این دیدگاه شیخ مفید و شیخ طوسی و گروهی از فقهای شیعه است و در این باره روایتی از امام صادق (علیه السلام) در دست است<sup>۱۴</sup> که سند آن ضعیف می باشد، ولی مقبولة عمر بن حنظله<sup>۱۵</sup> آن را تأیید می کند. زیرا اجرای حدود بخشی از حکم و قضاوت به شمار می رود.

آن گاه، در صدد ترجیح این دیدگاه برآمده و آن را قوی و پشتوانه آن را دلیلی مستحکم دانسته است. و آن روایتی است از امام صادق (علیه السلام) که مقبولة عمر بن حنظله آن را تأیید می کند. ایشان افزوده است:

علاوه که مصلحت نظام اقتضا می کند که فقهای شایسته - در صورت امکان - زمام امور انتظامی را در دست گیرند. و این از جانب خدا لطفی است<sup>۱۶</sup> که از جرایم جلوگیری می کند و ریشه گسترش فساد را می خشکاند.

جمال الدین احمد بن محمد بن فهد حلی (متوفای سال ۸۴۱) در «المهذب البارع» می گوید: «فقهاء در دوران غیبت می توانند اجرای حدود نموده احکام انتظامی اسلامی را اجرا نمایند، زیرا دستورات شرع در این زمینه بسیار گسترده است و دوران غیبت را نیز فرا می گیرد. احکام انتظامی - که برای ایجاد نظم در جامعه تشریع گردیده - به حکم عقل و شرع هرگز نباید تعطیل شود و بایستی با هر وسیله ممکن از فراگیری فساد جلوگیری شود، و این وظیفه فقها است که در این باره به پا خیزند و احکام الهی را بر پا دارند. علاوه که مقبولة عمر بن حنظله، صریحاً بر این مطلب دلالت دارد.»<sup>۱۷</sup>

خلاصه آنکه این بزرگان، مسأله امر به معروف و نهی از منکر را در سطح گسترده آن به دلیل ضرورت جلوگیری از فراگیری فساد در جامعه، وظیفه فقهای شایسته می دانند، زیرا فقها



هستند که موارد معروف و منکر را تشخیص می‌دهند، و بایستی عهده‌دار این وظیفه خطیر باشند. فاضل محقق احمد نراقی (متوفای سال ۱۲۴۵) در همین راستا به تفصیل سخن رانده و می‌نویسد:

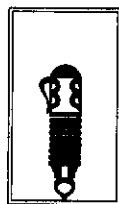
هرگونه اقدامی که در رابطه با مصالح امت است و عقلاً و عادتاً قابل فروگذاری نیست و امور معاد و معاش مردم به آن بستگی دارد و از دیدگاه شرع نبایستی بر زمین بماند، بلکه ضرورت ایجاب می‌کند که پا برجا باشد و از طرف دیگر به شخص یا گروه خاصی دستور اجرای آن داده نشده، حتماً وظیفه فقیه جامع‌الشرایط است که عهده‌دار آن شود و با آگاهی که از دیدگاه‌های شرع در این امور دارد، متصدی اجرای آن گردد و این وظیفه خطیر را به انجام رساند.<sup>۱۸</sup>

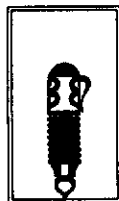
صاحب جواهر، شیخ محمد حسن نجفی متوفای سال (۱۲۶۶) قاطعانه در این زمینه مسأله ولایت عامه فقها را مطرح می‌کند و می‌نویسد:

این، رأی مشهور میان فقها است و من مخالف صریحی در آن نیافتم، و شاید وجود نداشته باشد. لذا بسی عجیب است که برخی از متأخرین در آن توقف ورزیده‌اند. آنگاه به روایت مربوطه پرداخته می‌نویسد:

نظهور قوله - علیه السلام - «فأنتی قد جعلته علیکم حاکماً...» فی ارادة الولاية العامة، نحو المنصوب الخاص كذلك الى اهل الأطراف، الذی لا أشکال فی ظهور ارادة الولاية العامة فی جمیع امور المنصوب علیهم فیه. بل قوله - علیه السلام - «فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله...» اشدّ ظهوراً فی ارادة کونه حجة فیما أنا فیه حجة الله علیکم، و منها اقامة الحدود. بل ما عن بعض الكتب «خليفة علیکم» اشدّ ظهوراً، ضرورة معلومية کون المراد من الخليفة عموم الولاية عرفاً، نحو قوله تعالی: «یا داود إنا جعلناک خليفة فی الأرض فاحکم بین الناس بالحق».

ظاهر تعبیر روایات، آن است که فقها - در عصر غیبت - جانشینان امامان معصوم در رابطه با تمامی شؤون عامه از جمله اجرای احکام انتظامی هستند و آنچه از عبارت «فقها، حجت ما هستند همان گونه که ما حجت خدایم بر شما» فهمیده می‌شود، شمول و فراگیری ولایت فقها است، همان گونه که ولایت امامان معصوم شمول و گسترده‌گی دارد. به ویژه که در برخی کتابها به جای «حجتی»، «خلفیتی» به کار رفته،





که گستردگی ولایت فقیه را بیشتر می‌سازد.

سپس اضافه می‌کند:

گسترده‌گی دستورات رسیده در زمینه اجرای احکام انتظامی و رسیدگی به مصالح امت، عصر غیبت را فرا می‌گیرد و تعطیل احکام اسلامی در این رابطه، مایه گسترش فساد در جامعه می‌گردد، که شرع مقدس هرگز به آن رضایت نمی‌دهد. و حکمت و مصلحت وضع و تشریع چنین احکامی نمی‌تواند مخصوص عصر حضور باشد، لذا بایستی حتماً اجرا گردد و این وظیفه فقها است که به جای امامان معصوم، موظف به اجرای آن می‌باشند.

همچنین ثبوت نیابت برای فقها در بسیاری از موارد، می‌رساند که هیچ‌گونه فرقی بین مناصب و اختیارات گوناگون امام در این جهت نیست که همه این مناصب در عصر غیبت بر عهده فقها گذاشته شده است. و در اصل حفظ نظام و ایجاد نظم در امت که از اهم واجبات است، ایجاب می‌کند که فقهای شایسته، این وظیفه خطیر را بر عهده گیرند.

صاحب جواهر در این زمینه گفتار محقق کرکی، نورالدین علی بن عبدالعالی عاملی (متوفای سال ۹۳۷) را که شیخ الطائفة زمان خویش به شمار می‌رفت، نقل می‌کند که در رساله «صلاة جمعة» گفته است:

«اتفق اصحابنا علی أنَّ الفقیه العادل الأمين الجامع لشرایط الفتوی، المعبر عنه بالمجتهد فی الأحکام الشرعیة، نائب من قبل ائمة الهدی (علیهم السلام) فی حال الغیبة، فی جمیع ما للنیابة فیہ مدخل...»

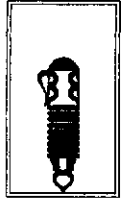
اتفاق آرای فقهای شیعه بر آن است که فقیه جامع الشرایط، در کلیه شؤون مربوط به امام معصوم، نیابت دارد.

سپس می‌افزاید:

«بل لولا عموم الولاية، لبقى كثير من الامور المتعلقة بشيعتهم معطلة».

اگر ولایت فقیه، گسترده و فراگیر نباشد، هر آینه بسیاری از امور مربوطه به نظم جامعه تشیع به تعطیلی می‌انجامد.

و در ادامه می‌نویسد:



«فمن الغریب وسوسة بعض الناس فی ذلك، بل کأنه ما ذاق من طعم الفقه شیئاً، و لافهم من لحن قولهم و رموزهم امراً، ولا تأمل المراد من قولهم (علیهم السلام): «أئی جعلته علیکم حاکماً، و قاضیاً، و حجة، و خلیفة، و نحو ذلك» مما ینظر منه ارادة نظام زمان الغیبة لشیعتهم فی کثیر من الأمور الراجعة الیهم. و لذا جزم «سلار» فی «المراسم» بتفویضهم (علیهم السلام) لهم فی ذلك».<sup>۱۹</sup>

شگفت آور است که پس از این همه دلایل عقلی و نقلی روشن، برخی از مردم<sup>۲۰</sup> - نه فقها - در این باره وسوسه و تشکیک کرده، گویا از فقاقت بویی نبرده و از فهم رموز سخنان معصومین بهره‌ای ندارد، زیرا عبارات وارده در روایات، به خوبی می‌رساند که نیابت فقها از امامان - در عصر غیبت - در تمامی شؤونی است که به مقام امامت مرتبط می‌باشد. و همان مسؤولیتی که خداوند بر عهده ولی معصوم گذارده که بایستی در نظم امور جامعه بکوشد، عیناً بر عهده ولی فقیه نهاده شده است و لذا مرحوم «سلار» تصریح می‌کند که این امر به فقیهان تفویض گردیده است.

### ولایت در نمای وظیفه

در اینجا لازم به تذکر است فقهای که به عنوان مخالف در این مسأله مطرح شده‌اند، مانند شیخ اعظم محقق انصاری (رحمه الله) در کتاب شریف «مکاسب»، کتاب البیع، یا حضرت آیت الله خوئی (طاب ثراه) منکر مطالب یاد شده در کلام صاحب جواهر و دیگر فقهای بزرگ نیستند. بلکه مدعی آن هستند که اثبات نیابت عامه و ولایت مطلقه فقیه به عنوان منصب، از راه دلایل یاد شده مشکل است. و اما در باره این مسأله که تصدی امور عامه، بویژه در رابطه با اجرای احکام انتظامی اسلام در عصر غیبت، وظیفه فقیه جامع الشرایط و مبسوط‌الید است، مخالفتی ندارند، بلکه صریحاً آن را از ضروریات شرع می‌دانند.

توضیح اینکه تصدی امور حسبیه<sup>۲۱</sup> مانند ایجاد نظم و حفاظت از مصالح همگانی، از ضروریاتی است که شرع مقدس، اهمال در باره آن را اجازه نمی‌دهد و قدر متیقن و حداقل وظیفه فقهای شایسته است که آن را عهده‌دار شوند. منتها طبق این برداشت، تصدی در این امور، یک وظیفه شرعی مانند دیگر واجبات کفائی است که اگر کسانی که شایستگی برپا ساختن آن را دارند عهده‌دار شوند، از دیگران ساقط می‌شود، و گرنه همگی مسؤولند و مورد مؤاخذه قرار می‌گیرند.



ولی طبق برداشت دیگر فقها، این یک منصب است که از جانب شرع به آنان واگذار شده است. بنابراین در عمل هر دو دیدگاه در اینکه فقها باید عهده‌دار این وظیفه خطیر گردند، یکسان هستند. چه آنکه یک وظیفه تکلیفی صرف باشد یا منصبی واگذار شده از جانب ائمه هدی (علیهم السلام). آری در برخی از فروع مسأله، تفاوت هست که خواهیم آورد.

استاد بزرگوار آیت الله خوئی (طاب ثراه) در باره اجرای حدود شرعی (احکام انتظامی اسلام) که بر عهده حاکم شرع (فقیه جامع الشرایط) است، می‌فرماید:

این مسأله بر پایه دو دلیل استوار است:

اولاً، اجرای حدود - که در برنامه انتظامی اسلام آمده - همانا در جهت مصلحت همگانی و سلامت جامعه تشریع گردیده است تا جلوی فساد گرفته شود و تبه کاری و سرکشی و تجاوز نابود و ریشه کن گردد و این مصلحت نمی‌تواند مخصوص به زمانی باشد که معصوم حضور دارد، زیرا وجود معصوم در لزوم رعایت چنین مصلحتی که منظور سلامت جامعه اسلامی است، مداخلتی ندارد. و مقتضای حکمت الهی که مصلحت را مبنای شریعت و دستورات خود قرار داده، آن است که این گونه تشریعات، همگانی و برای همیشه باشد.

ثانیاً، ادله وارده در کتاب و سنت، که ضرورت اجرای احکام انتظامی را ایجاب می‌کند، اصطلاحاً اطلاق دارد، و بر حسب حجیت «ظواهر ألفاظ»، به زمان خاصی اختصاص ندارد. لذا چه از جهت مصلحت و زیربنای احکام، مسأله را بررسی کنیم، یا از جهت اطلاق دلیل، هر دو جهت ناظر به تداوم احکام انتظامی اسلام است، و هرگز نمی‌تواند به دوران حضور اختصاص داشته باشد.

در نتیجه، این گونه احکام، تداوم داشته و به قوت خود باقی است و اجرای آن در دوران غیبت نیز دستور شارع است، بلی در این که اجرای آن بر عهده چه کسانی است، بیان صریحی از شارع نرسیده و از دیدگاه عقل ضروری می‌نماید که مسؤول اجرایی این گونه احکام، آحاد مردم نیستند، تا آنکه هر کس در هر رتبه و مقام، و در هر سطحی از معلومات باشد، بتواند متصدی اجرای حدود شرعی گردد. زیرا این خود، اختلال در نظام است، و مایه در هم ریختگی اوضاع و نابسامانی می‌گردد.

علاوه آن که در «توقیع شریف»<sup>۲۲</sup> آمده است: «و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی

رواة احاديثنا، فانهم حجتى عليكم و انا حجة الله».

در پیش آمدها، به راویان حدیث ما (کسانی که گفتار ما را می‌توانند گزارش دهند)<sup>۲۳</sup> رجوع کنید، زیرا آنان حجت ما بر شمایند، و ما حجت خدايیم. یعنی حجیت آنان به خدا منتهی می‌گردد. و در روایت حفص<sup>۲۴</sup> آمده: «اجرای حدود با کسانی است که شایستگی نظر و فتوا و حکم را دارا باشند».

این گونه روایات به ضمیمه دلایلی که حق نظر دادن و حکم نمودن را در دوران غیبت از آن فقها می‌داند، به خوبی روشن می‌سازد که اقامه حدود و اجرای احکام انتظامی در عصر غیبت، حق فقها و وظیفه آنان می‌باشد.<sup>۲۵</sup>

ملاحظه می‌شود، استدلالی که در کلام این فقیه بزرگوار آمده، عیناً همان است که در کلام صاحب جواهر و دیگر فقیهان بزرگ آمده است. و همگی به این نتیجه رسیده‌اند که در عصر غیبت، حق تصدی در «امور حسیه» - از جمله: رسیدگی و سرپرستی و ضمانت اجرایی احکام انتظامی و آنچه در رابطه با مصالح عامه امت است - به فقیهان جامع شرایط واگذار شده است. خواه به حکم وظیفه و تکلیف باشد، یا منصب شرعی که با نام ولایت عامه یاد می‌شود و در هر دو صورت، حق تصدی این گونه امور، با فقهای شایسته است.

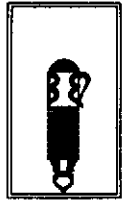
مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

### یک تذکر

اخیراً نوشته‌ای به صورت کتاب منتشر گردید که حامل عنوان زیر بود: «نظریه‌های دولت در فقه شیعه». و حاکی از آن می‌باشد که در ماهیت حکومت از دیدگاه فقهای شیعه اختلاف نظر وجود دارد!

گرچه خود نویسنده محترم به این جهت توجه داشته که در حقیقت و ماهیت حکومت اسلامی در میان فقها اختلافی نیست. منتها بر حسب شرایط زمان، فقها در هر زمان تا محدوده‌ای که امکان «بسط ید» داشته اقدام نموده‌اند، گاه در حد همکاری تا سلطان وقت حتی الامکان از جاده شرع منحرف نگردد، و گاه در حد راهنمایی، و گاه با دخالت در گوشه‌ای از امور حسیه و غیره، که شرایط موجود اجازه می‌داده است. و این بدان معنا نبوده که از رأی خود تنازل کرده باشند، همانند مولا امیر مؤمنان - علیه السلام - در عین حال که حق حاکمیت را از آن خود می‌دانست و از آنکه از دست او ربوده شده رنج می‌برد، «فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق





شجی آری ترائی نهبا»<sup>۲۶</sup> (شکیبایی نمودم مانند کسی که در چشم او خسکی یا در گلوی او خاری باشد. می دیدم که حق موروثی من به تاراج رفته است) ولی از همکاری و رهنماییهای لازم و در حراست دین و استواری پایه های حکومت اسلامی، آنی دریغ نمی ورزید. چنانچه از فرموده او در موقع بیعت با وی پس از عثمان پیدا است: «و أنا لکم وزیراً خیر لکم منی امیراً»<sup>۲۷</sup>.

لذا فقها در این گونه مواقع پیرو مولای خود بوده اند. و هرگز از رأی اصیل خود تنازل نکرده اند. عمده خرده ای که بر این نوشتار می باشد، آنکه گفته های نویسندگانی را به عنوان فقها یاد می کند، و نظرات آنان را جزء نظرات فقهای شیعه مطرح می سازد، در صورتی که هرگز - همان گونه که صاحب جواهر فرموده - بویی از فقاقت نبرده اند یا لا اقل در زمره فقهای قابل توجه شمرده نمی شوند.

### ولایت در نمای منصب

طبق نظریه قائلین به ولایت فقیه، ولایت منصب رسمی است که به عنوان مسؤولیت، برای فقیه جامع الشرایط، از جانب شارع ثابت گردیده است. البته تعیین آن، با تشخیص خبرگان مردم و با رهنمود شرع انجام می گیرد. یعنی مردم نقش تشخیص دهنده موضوع را دارند، ولی رسمیت آن از جانب شارع است، که نخست با ارائه اوصاف معتبره - که باید در ولی امر منتخب فراهم باشد - و سپس - پس از تشخیص از جانب مردم - مورد امضای شرع قرار می گیرد.

لذا این منصب رسمی و شرعی، یک حکم وضعی شرعی، به حساب می آید و اساساً فقها، هر گونه ولایتی را، حکم وضعی می دانند، مانند ولایت پدر و جد و غیره. امام راحل - قدس سره - می فرماید: «و الولاية من الامور الوضعية الاعتبارية العقلانية»<sup>۲۸</sup>.

ولی کسانی که منکر ولایت فقیه می باشند، گرچه تصدی امور حسیه از جمله رهبری امت را بر عهده فقیه جامع الشرایط می دانند، آن را یک وظیفه و تکلیف می شمرند، و به حکم وظیفه شرعی، یک واجب تکلیفی می باشد. بر فرض دوم، منصوبین از جانب فقیه، در شؤون مختلف امور حسیه، عنوان نیابت و وکالت از جانب او را دارند، که با موت موکل، از مقام خود منعزل می گردند.

آیت الله خویی می فرماید:

«الولاية لم تثبت للفقیه فی عصر الغیبة بدلیل، بل الثابت حسب النصوص امران: نفوذ



قضاؤه و حجّیه فتواه و ان تصرفه فی الامور الحسیّیه لیس عن ولایة، و من ثم ینعزل وکیلّه بموته، لانه انما جاز له التصرف من باب الاخذ بالقدر المتیقن فقط».<sup>۲۹</sup>

در بحث از مناصب ولی فقیه، خواهیم آورد: شیخ اعظم، محقق انصاری، ولایت فقیه را در صورت ثبوت - خواه از راه حسبه یا دلایل دیگر - یک منصب می‌داند، که از جانب شرع، برای فقیه جامع الشرایط، ثابت گردیده است.<sup>۳۰</sup>

### ولایت در نمای وکالت

برخی - پس از آنکه مفهوم ولایت را به معنای قیمومیت پنداشته‌اند - حکومت و حاکمیت سیاسی را، نوعی وکالت گرفته‌اند، که از جانب شهروندان - که مالکین مشاع حکومت می‌باشند - به حاکم انتخابی‌شان واگذار می‌شود.

ولایت بدان معنی را، به سلب همه گونه حق تصرف از مولی علیه (مردم) تفسیر کرده و حاکمیت سیاسی را، گونه‌ای از انجام وظایف محوّله از جانب مردم دانسته‌اند و لذا آن را نوعی وکالت - که جنبه لزوم هم دارد - شناخته‌اند.

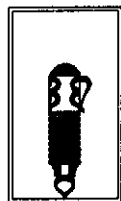
یکی از نویسندگانی که این دیدگاه را باور دارد می‌نویسد:

«باید به طور شایسته و عمیق به این نکته متوجه بود، که ولایت به معنی قیمومیت، مفهوماً و ماهیتاً با حکومت و حاکمیت سیاسی متفاوت است، زیرا ولایت حق تصرف ولی امر در اموال و حقوق اختصاصی مولی علیه است. که به جهت از جهات از تصرف در اموال خود محروم است، در حالی که حکومت یا حاکمیت سیاسی به معنای کشورداری و تدبیر امور مملکتی است و این مقامی است که باید از سوی شهروندان آن مملکت که مالکین حقیقی مشاع آن کشورند، به شخص یا اشخاص ذی صلاحیت واگذار شود.

به دیگر عبارت، حکومت به معنای کشورداری، نوعی وکالت است که از سوی شهروندان، با شخص یا اشخاص، ذر فرم یک قرارداد آشکارا یا نا آشکارا، انجام می‌پذیرد.»<sup>۳۱</sup>

یکی از بزرگان - در باره بیعت و انتخاب و نقش آن در ولایت ولی امر - می‌نویسد:

مشروعیت حکومت در زمان غیبت، در چارچوب شرع، مستند به مردم است.



حکومت معاهده‌ای دو طرفه میان حاکم و مردم است که به امضای شارع رسیده است. حکومت اسلامی قرارداد شرعی بین امت و حاکم منتخب است. و انتخاب، یکی از اقسام وکالت به معنای اعم است (تفویض امر به دیگری). اما وکالت به معنای اعم بر سه گونه است:

یک: اذن به غیر. وکالت به این معنی عقد نیست.

دو: نایب گرفتن دیگری. به این معنی که نایب، وجود تنزیلی منوب عنه باشد، و عمل او عمل منوب عنه محسوب شود (وکالت به معنای اخص و مصطلح در فقه). وکالت به این معنی عقد جایز است.

سه: احداث ولایت و سلطه مستقل برای غیر با قبول او. وکالت به این معنی عقد لازم است. زیرا اطلاق آیه «او فوا بالعقود»<sup>۳۲</sup> لزوم آن را می‌رساند.<sup>۳۳</sup>

\*\*\*

تفسیر حکومت به نیابت، ظاهراً شعاری بیش نیست، و همین شعار فریبنده را کریم خان زند سرداد و خود را به نام «وکیل الرعایا» قلمداد نمود.

همواره حکومت‌هایی که انسانها در طول تاریخ، با آن روبه‌رو بودند، و اکنون نیز روبه‌رو هستند، اساس آن را غلبه و زور برتر پایه‌ریزی کرده است، خواه به صورت حزبی و گروهی، یا به صورت فردی، به نام سلطنت یا جمهوری. و هرگز سابقه نداشته است که مردم با رضایت و رغبت، شخص یا اشخاصی را با عنوان وکالت، برای حکومت بر خود، برگزینند.

لذا عبارت «حکومت، به معنای کشورداری، نوعی وکالت است، که از سوی شهروندان، با شخص یا اشخاص، در فرم یک قرارداد آشکارا یا ناآشکارا، انجام می‌پذیرد...» شعاری فارغ و تهی می‌باشد، و صرفاً در مدینه فاضله فارابی تخیلی، قابل تصور است.

کدام یک از حکومت‌های جهان، در گذشته و حال، قابل چنین توصیفی هستند، که نویسندۀ محترم در مختله خود آن را ساخته و پرداخته است؟! و همان گونه که فارابی، مدینه فاضله‌ای در مختله خود، ساخته، این نویسنده نیز به نحوه حکومت آن پرداخته است.

علاوه، که در انتخابات ریاست جمهوری و در جهان به اصطلاح آزاد، هرگز به ذهن کسی خطور نمی‌کند، که با رأی دادن و انتخابی که انجام می‌دهد، فرم قراردادی را امضا می‌کند، که متن آن عقد وکالت و قرارداد نیابت است که از جانب او و دیگر شهروندان - آشکارا یا ناآشکارا - فرد



مورد انتخاب را وکیل خود نموده باشند!

در صورتی که در قرارداد هر عقدی، قصد، شرط اساسی است. «العُقود تابعة للقصد» و شاید نویسنده محترم - فوق الذکر -، تا کنون در هیچ یک از انتخابات انجام یافته در کشور، در موقع رأی دادن، چنین تصویری را - که در حال نوشتن مقال داشته - در آن حال نداشته است. آری فقط در باره انتخاب وکلای مجلس، اصولاً مسأله وکالت و نیابت از جانب امت مطرح است، و لذا در کشورهای عربی به مجلس شورا، «مجلس النیابة» می گویند. و در دیگر موارد انتخابات رسمی، چنین مسأله ای مطرح نیست.

\*\*\*

و اما آنچه از جانب برخی بزرگان، در رابطه با استفاده از مفهوم «بیعت» چنین برداشت شده، که بیعت یک نوع وکالت، و از عقود لازمه است ... در جای خود - موقع شرح مفهوم بیعت - خواهیم گفت بیعت یک مفهوم عربی است، که عرف عرب، در آداب و رسوم قبایلی خود، با آن آشنا و به کار می بردند. و اسلام، با همان مفهوم عربی آن، آن را به کار گرفت. لغت نویسان، و اهل تاریخ، و مخصوصاً نویسندگان تاریخ تحلیلی و جامعه شناسی، همچون ابن خلدون، بیعت را صرفاً به معنای تعهد نسبت به وفاداری، تفسیر کرده اند. و در قرآن کریم نیز به همین معنی به کار رفته است. (سخنان اهل لغت با شواهد تاریخی و قرآنی خواهد آمد). لذا چنین برداشتی (عقد وکالت) از مفهوم بیعت، یک نوع برداشت شخصی محسوب می شود، و در اصطلاح، اجتهاد در مقابل نص می باشد. و اصولاً برای فهم مبانی لغوی، و پی بردن به هر مفهوم عرفی، باید به صاحبان همان اصطلاح رجوع نمود. و لغت و عرف از مسایل توقیفی است، و اجتهاد بر دار نیست، بویژه اجتهاد فاقد شاهد.

### ولایت انشائی یا اخباری؟

از آنچه گذشت روشن گردید که ولایت گرچه با انتخاب مردم صورت می گیرد، ولی چون یک حق اعطائی از جانب مردم نیست، بلکه مردم تنها نقش تشخیص دهنده را ایفا می کنند و نیز حکومت، عنوان وکالت و نیابت از جانب مردم را ندارد، بلکه یک منصب و مسؤولیت الهی است که با امضای شرع، تحقق پیدا می کند، بنابراین یک امر انشائی که صرفاً از جانب مردم صورت گرفته باشد نیست، بلکه بر مبنای پذیرفتن ولایت فقیه، یک حکم وضعی شرعی است و





بر فرض ثابت نبودن ولایت فقیه، وظیفه و حکمی تکلیفی است که پیش تر بدان اشارت رفت. و در هر دو صورت و بر پایه هر دو دیدگاه، ولایت یک امر انشائی است که از جانب شرع تحقق می پذیرد، زیرا تمامی احکام شرعی، چه تکلیفی و چه وضعی و امضائی، انشائی محسوب می شوند.

با همه آنچه گفته شد، برخی آن را به معنای خبری گرفته اند که اگر صرفاً با انتخاب مردم انجام گرفته باشد، انشائی خواهد بود:

ولایت فقیه به مفهوم خبری به معنای این است که فقهای عادل از جانب شارع، بر مردم ولایت و حاکمیت دارند، چه مردم بخواهند و چه نخواهند. و مردم اساساً حق انتخاب رهبر سیاسی را ندارند. ولی ولایت فقیه به مفهوم انشائی به معنای این است که باید مردم از بین فقیهان، بصیرترین و لایق ترین فرد را انتخاب کنند و ولایت و حاکمیت را به وی بدهند.<sup>۳۴</sup>

در پاسخ این گفتار، برخی بزرگان می نویسند:

بعضی معتقدند علمایی که در مسألة «ولایت فقیه» سخن گفته اند، دو دیدگاه مختلف دارند، بعضی ولایت فقیه را به معنی «خبری» پذیرفته اند، بعضی به مفهوم «انشائی». و این دو مفهوم در ماهیت با یکدیگر متفاوتند. زیرا اولی می گوید: فقهای عادل از طرف خدا منصوب به ولایت هستند، و دومی می گوید: مردم، فقیه واجد شرایط را باید به ولایت انتخاب کنند.

ولی این تقسیم بندی از اصل، بی اساس به نظر می رسد، چرا که ولایت هر چه باشد انشا است، خواه خداوند آن را انشا کند یا پیامبر اسلام - ص - یا امامان - ع - مثلاً امام بفرماید: «اینی قد جعلته علیکم حاکماً» (من او را حاکم قرار دادم)، یا فرضاً مردم انتخاب کنند و برای او ولایت و حق حاکمیت انشا نمایند، هر دو انشائی است. تفاوت در این است که در یک جا انشاء حکومت از ناحیه خدا است، و در جای دیگر از ناحیه مردم. و تعبیر اخباری بودن در اینجا نشان می دهد که گوینده این سخن، به تفاوت میان اخبار و انشاء، دقیقاً آشنایی ندارد، یا از روی مسامحه این تعبیر را بکار برده.

تعبیر صحیح این است که ولایت در هر صورت، انشائی است، و از مقاماتی است که بدون انشاء تحقق نمی یابد. تفاوت در این است که انشاء این مقام، ممکن است از سوی خدا باشد یا از سوی مردم. مکتبهای توحیدی آن را از سوی خدا می دانند، و اگر مردم در آن نقش داشته باشند

باز باید به اذن خدا باشد. و مکتبهای الحادی آن را صرفاً از سوی مردم می‌پندارند.

بنابراین، دعوی بر سر «اخبار» و «انشا» نیست، سخن بر سر این است که چه کسی انشا می‌کند، خدا یا خلق؟ یا به تعبیر دیگر، مبنای مشروعیت حکومت اسلامی آیا اجازه و اذن خداوند، در تمام سلسله مراتب حکومت است، یا [صرف] اجازه و اذن مردم؟

مسلم است آنچه با دیدگاههای الهی سازگار می‌باشد، اولی است نه دومی؟<sup>۳۵</sup>

البته این بدین معنی نیست که در حکومت اسلامی مردم سهمی ندارند، بلکه سهم عمده دارند، و همین که تشخیص واجدین اوصاف و انتخاب اصلح به آنان واگذار شده، به معنای بها دادن به مردم و ارج نهادن به آرای عمومی است، و حق انتخاب به خود آنان داده شده تا شایسته‌ترین را - در سایه رهنمود شرع - برای حکومت و سپردن مسؤولیت زعامت، برگزینند و نقش شارع، تنها هدایت و ارشاد و یاری رساندن به مردم است. لذا تمامی احکام الهی لطف بوده و از مقام حکمت و رأفت پروردگار نشأت گرفته است.

خلاصه آن که، حکومت در مکتب توحیدی اسلام، با صرف گزینش مردم انجام نمی‌گیرد، بلکه با اذن خدا و در سایه رهنمود شرع، با دست مردم شکل می‌گیرد. بنابراین حکومت در اسلام، حکومت دینی مردمی است و چون حکومت از احکام وضعی به شمار می‌رود، انشائی خواهد بود، نه اخباری.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

### تشابه در مفهوم ولایت

آنچه تا کنون از کلمات بزرگان فقهای سلف و خلف، پیرامون مسأله ولایت فقیه به دست آمد، در رابطه با مسؤولیت اجرایی در احکام انتظامی اسلام است که در دوران غیبت بر عهده فقیهان شایسته و اگذار گردیده است، خواه به عنوان «منصب» و «ولایت»، یا به حکم «وظیفه» و «تکلیف» باشد. و هیچ فقیهی، در این زمینه مسأله «قیمومیت» را مطرح نکرده و اساساً چنین مفهوم ناروایی هرگز به ذهن و مختله کسی خطور نمی‌کند.

خداوند در قرآن فرموده است:

«فأما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأويله»؛<sup>۳۶</sup>

کسانی که در دل‌هایشان کجی وجود دارد، پیوسته به دنبال متشابهات (مفاهیمی که جنبه تخصصی دارد، و برای سطحهای پایین چندان روشن نیست و چه بسا ایجاد



شبهه می‌کند) هستند، تا بدین وسیله ایجاد آشوب کرده، طبق دلخواه خویش آن را تفسیر و تأویل نمایند.

آری، مفهوم «ولایت فقیه» چنین حالتی را دارد که بدون مراجعه به متخصصین فن، قابل تأویل و تفسیرهای ناروا است و همین سبب آن شده که کزدلان با تفسیرهای غلط و از پیش خود، آن را وسیله آشوب‌گری قرار داده‌اند.

ملاحظه کنید:

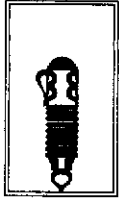
«جامعه مدنی ولایت مطلقه را نمی‌خواهد، حتی ولایت را نمی‌خواهد، چه رسد به مطلقه. ما احتیاج به رهبر نداریم، مگر مردم یتیم‌اند که پدر بخواهند. فاشیستها به دنبال پدر می‌گردند. انبیاء می‌گفتند: چگونه خدا را باید رهبر کرد، نمی‌گفتند مطیع رهبر باشید. فاشیستها می‌گویند: باید مطیع رهبر بود. ما از ولایت که حرف می‌زنیم مثل این است که بگوییم در زمین خدایان متعددی داشته باشیم. رهبر خدای زمینی است. الان پیشواپرستی حاکم است، همه چیز در حاکم ذوب می‌شود، با رهبریت می‌خواهند کل جوامع بشری را از بین ببرند، اینها رهبر اسلام را به همه تحمیل می‌کنند، تحمیل جبارانه ...»

ملاحظه می‌شود که گوینده این سخنان نه تنها مفهوم ولایت فقیه را قیومیت پنداشته تا معنای زشت و کریه محجوریت را در مردم تداعی کند بلکه علاوه بر آن، آن را به گونه‌ای از خودکامگی (اراده قاهره) تفسیر نموده که فقط خواسته‌های او حاکم بر خواسته‌های مردمی است و سخن همان است که او می‌گوید و دیگران در مقابل تصمیمات او ارزشی ندارند پس او تنها خدای روی زمین است!

یکی از نویسندگان معروف در مقاله‌ای می‌نویسد:

آیا شگفت‌آور و تأمل‌خیز نیست که فقیهان شیعه برای اثبات ولایت مطلقه فقیه و تبیین امر مهم و عظیم حکومت دینی، تکیه‌شان بر روایتی است از عمر بن حنظله که در ثقه بودنش، جمعی شک داشته‌اند و مضمون روایت هم سؤالی است مربوط به نزاعهای جزئی بر سر ارث و طلب ...<sup>۳۷</sup>

اولاً: تنها مستند چنین مسأله مهمی را، روایت عمر بن حنظله پنداشتن اشتباه است، زیرا این مسأله - هر چند در فقه بررسی می‌شود - ریشه کلامی دارد و نمی‌توان مسایل کلامی را با خبر واحد



اثبات نمود. لذا عمده استدلال فقها در این باره به «ضرورت عقلی» است و به گفته امام - قدس سره - تمامی ادله که بر ضرورت امامت اقامه می شود، در باره ولایت فقیه در عصر غیبت جاری است و روایاتی که در این زمینه آورده می شود نیز جنبه تأیید و پشتوانه دلیل عقلی را دارد. حتی مانند آیه الله خوئی که از راه «جسبه»<sup>۳۸</sup> وارد مسأله می شود و با دلایل عقلی و از راه اثبات تداوم احکام انتظامی اسلام، اجرای این احکام را وظیفه فقیه شایسته می داند نیز، به همین حدیث و توقیع شریف اشاره کرده و پر پیدا است، که این روایت را به عنوان شاهد و تأیید آورده است. ثانیاً: روایت عمر بن حنظله به عنوان «مقبوله» در لسان فقها مطرح است و فقها که خود اهل فن اند، آن را روایت پذیرفته شده تلقی کرده اند و برای حجیت یک روایت همین اندازه کافی است.

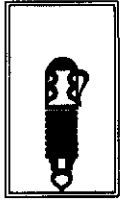
علاوه، شهید ثانی - عَلم شاخص صحنه فقاہت - و بسیاری از بزرگان، عمر بن حنظله را توثیق کرده و دلایل متین و استواری در این زمینه ارائه داده اند. وی از اصحاب خاص امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) است که أجلاء اصحاب از او روایت کرده اند و کسانی که در باره آنها گفته شده: «أجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم»<sup>۳۹</sup> از او روایت کرده اند. ثالثاً: گرچه سؤال در باره مطلب خاصی است، ولی جواب اگر به صورت کلی ایضا شود، جنبه اختصاصی آن منتفی می گردد. لذا در فقه به این امر توجه شده و گفته اند: «العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص المورد».

یعنی در حکمی که با صیغه عموم صادر شده است، اعتبار به همان جنبه عمومی آن است، و خصوصیت مورد سؤال موجب تخصیص در لفظ عام نمی گردد.

اینها رموز اصطلاحی است، که جز با مراجعه به متخصصین مربوطه نمی توان به درستی از آن آگاه شد و اگر خواسته باشیم در این زمینه، گفته های نا آگاهان از مصطلحات فقهی را - که عرف خاص به شمار می رود - بیاوریم، سخن به درازا می کشد و آنچه آوردیم برای نمونه کافی است. مجدداً تأکید می کنیم، مصطلحات عرف خاص را، نمی توان با مفاهیم عرف عام یا لغت به دست آورد و باید به صاحبان همان عرف رجوع نمود.

### فقاہت شرط ولایت است

دلایل مطرح شده در زمینه «ولایت فقیه»، فقاہت را شرط زعامت و رهبری دانسته، بدین



معنی که برای زعامت سیاسی، کسانی شایستگی دارند که علاوه بر صلاحیتهای لازم، دارای مقام فقاہت نیز باشند و از دیدگاههای اسلام در رابطه با زعامت و سیاستمداری آگاهی کامل داشته باشند و این طبق رهنمودی است که در کلام مولا امیرالمؤمنان (علیه السلام) آمده است:

«إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ.»

در این رهنمود، دو توانایی والا شرط شده است:

۱- توانایی سیاسی، که در ابعاد مختلف سیاستمداری توانمند و از بینش والایی برخوردار باشد.

۲- توانایی فقاہتی، که از دیدگاههای شرع در امر زعامت و رهبری امت، آگاهی کامل داشته باشد.

- توانایی نخست، یک شرط عقلایی است، که در تمامی رهبران سیاسی جهان، عقلاً و عرفاً، شرط است و اساسی ترین شرط شایستگی برای رهبری سیاسی را تشکیل می دهد.

توانایی فقهی نیز یک شرط کاملاً طبیعی است و یک مسئول سیاسی عالی رتبه در جامعه اسلامی، باید از دیدگاههای اسلام در ابعاد مختلف سیاستگذاری باخبر باشد، زیرا بر جامعه ای حکومت می کند که اساساً اسلام بر آن حاکم است. لذا بایستی خواسته های اسلام را در سیاستگذاری از روی آگاهی کامل رعایت کند.

حاکم سیاسی در اسلام باید مصالح و خواسته های مشروع ملت را رعایت کند، که این مشروعیت را قانون و شرع مشخص می کند. لذا آگاهی از آن، لازم و ضروری است.

### مشکل برخورد و تزامم ولایتها

روشن گردید که «فقاہت» به عنوان یکی از دو شرط اساسی، در حکومت اسلامی، مطرح گردیده اما هرگز به عنوان «علت تامه» مطرح نبوده است. تا «ولایت» لازمه جدایی ناپذیر بوده و در نتیجه هر فقیهی بالفعل دارای مقام ولایت باشد.

لذا فقاہت، صرفاً شرط ولایت است، نه آنکه زعامت لازمه فقاہت باشد.

بنابراین در نظام اسلامی هرگز برخورد و تزامم ولایتها بوجود نمی آید، و به تعداد فقیهان، حاکم سیاسی نخواهیم داشت، و مشکلی به نام «نابسامانی» پیش نمی آید، آن گونه که برخی تصور کرده و خرده گرفته اند:

«ما از ولایت که حرف می‌زنیم مثل این است که بگوییم در زمین خدایان متعددی داشته باشیم.»

نگارنده کتاب حکمت و حکومت نیز می‌نویسد:

«و این مطلب نزد احدی از فقهای شیعه و سنی مورد بررسی قرار نگرفته است که هر فقیه، علاوه بر حق فتوی و قضا، بدان جهت که فقیه است، حق حاکمیت و رهبری بر کشور یا کشورهای اسلامی یا کشورهای جهان را نیز دارا می‌باشد...»

و نیز می‌گوید:

کمتر از دو قرن پیش، برای نخستین بار مرحوم ملا احمد نراقی، معاصر فتحعلی‌شاه، و شاید به خاطر حمایت و پشتیبانی از پادشاه وقت، به ابتکار این مطلب پرداخته است و می‌گوید: حکومت به معنی رهبری سیاسی و کشورداری، نیز از جمله حقوق و وظایفی است که به فقیه، از آن جهت که فقیه است، اختصاص و تعلق شرعی دارد. ایشان شعاع حاکمیت و فرمانروایی فقیه را به سوی بی‌نهایت گشانیده، و فقیه را همچون خداوندگار روی زمین می‌داند.<sup>۴۰</sup>

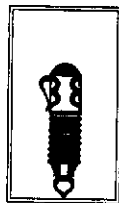
در جای دیگر اضافه می‌کند:

«هیچ عرف یا لغتی این گفته را از فاضل نراقی نخواهد پذیرفت که هر قاضی و داوری به همان دلیل که قاضی است، عیناً به همان دلیل و به همان معنی فرمانده ارتش و پادشاه مملکت خواهد بود. در این صورت لازمه کلام این است که هر کشوری به عدد قضات نشسته و ایستاده‌ای که دارد، پادشاهان و فرماندهان ارتش داشته باشد. و باز به نظر فاضل نراقی، قاضی القضاات یعنی شاهنشاه، و شاهنشاه یعنی قاضی القضاات.»

این است نتیجه اجتهاد و فقاہت مرحوم فاضل نراقی و کسانی که پس از ایشان، سخن فاضل را سند ولایت فقیه پنداشته، و حکومت را که به معنای حکمت و تدبیر امور مملکتی است، از حقوق و مختصات فقیه دانسته‌اند.<sup>۴۱</sup>

معلوم نیست این تلازم و رابطه میان فقاہت و ولایت را از کجای سخنان فاضل نراقی یا فقهای قبل و بعد ایشان فهمیده‌اند.

همین نویسنده این برداشت را از کلام فاضل نراقی، پس از نقل کلام ایشان آورده که با





مراجعه به سخنان این فقیه عالی قدر و فقهای خلف ایشان روشن می شود، چنین برداشتی از قبیل تفسیر به رأی و تحمیل به شمار می رود.

اکنون سخنان فاضل نراقی را که در کتاب حکمت و حکومت نقل شده می آوریم، تا هر گونه سوء تفاهم مرتفع گردد:

«هر عمل و رخدادی که به نحوی از انحاء، به امور مردم در دین یا دنیاشان تعلق و وابستگی دارد، و عقلاً و عادتاً گریزی از انجام آن نیست، بدین قرار که معاد یا معاش افراد یا جامعه به آن بستگی دارد، و بالاخره در نظام دین و دنیای مردم مؤثر است، و یا از سوی شرع انجام آن عمل وارد شده، اما شخص معینی برای نظارت در اجرا و انجام آن وظیفه، مشخص نگردیده، برای فقیه است که نظارت در انجام و اجرای آن را به عهده بگیرد و بر طبق وظیفه عمل کند.»<sup>۴۲</sup>

این گفتار را فاضل نراقی پس از مقدمه ای که ولایت فقیه را در محدوده ولایت امام دانسته آورده و در صدد اثبات این مطلب است که در شؤون عامه و حفظ مصالح امت که وظیفه امام منصوب است، بر فقها است که در دوران غیبت در اجرای آن و با نظارت کامل در حد امکان بکوشند.

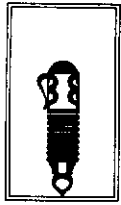
این گفتار، چیزی جز مسئولیت در اجرای عدالت عمومی و پاسداری از منافع امت و مصالح همگانی نیست که در عصر حضور، بر عهده امام معصوم است و در عصر غیبت بر عهده فقیه جامع الشرایط. از کجای این گفتار، حکومت مطلقه و خودکامگی و سلطنت شاهنشاهی، یا خدایی روی زمین، استفاده می شود؟

اگر بگوییم، فقیه، وظیفه ای را بر عهده دارد که امام معصوم در رابطه با زعامت سیاسی بر عهده داشته، این به معنای خدایی روی زمین است؟ پس بایستی امام معصوم را نیز خدا بدانیم؟! اگر بگوییم، کارهایی که انجام آن مطلوب شرع است و از به اهمال گزاردن آن راضی نیست، وظیفه فقیه است که در انجام آن بکوشد، آیا این به معنای قیمومیت بر مردم است و محجوریت مردم را می رساند، یا خدمت به مردم شمرده می شود؟!

لذا این گونه برداشتهای غلط، بیشتر به غرض ورزی می ماند، تا تحقیق پیرامون یک موضوع علمی فقهی - کلامی!

برای روشن شدن بیشتر باید بگوییم: اگر گفته شود: در عصر غیبت، وظایف ولایی





(رهبری و زعامت سیاسی) که بر عهده امامان معصوم بود، بر عهده فقیهان شایسته است، آیا معنای این سخن آن است که هر فقیهی به دلیل فقیه بودن، عملاً عهده دار این مسئولیت است، یا آنکه فقها شایستگی این مقام را دارند؟

بدون تردید معنای دوم صحیح است و شایستگی فقها را برای تحمل این مسئولیت می‌رساند، تا از میان آنها شایسته‌ترین انتخاب گردد، و طبق روایات مربوطه، فرد انتخاب شده مورد امضای شارع قرار می‌گیرد و باید از وی حمایت نمود. البته قانون «نظم» چنین اقتضا می‌کند و ضرورت حفظ نظام از نابسامانی بر تمامی ظواهر ادله و احکام اولیه، حاکم است. و تمامی احکام شریعت در چهارچوب حفظ نظم محصور و محدود است. محقق انصاری مکرراً تصریح دارند:

«اقامة النظام من الواجبات المطلقة»؛<sup>۴۳</sup> بر پا داشتن نظام و حفظ آن از نابسامانی، از واجبات ضروری و بدون قید و شرط است که هرگز تقییدبردار نیست. مولا امیر مؤمنان (علیه السلام) در وصیت خود خطاب به حسنین - علیهما السلام - دستور می‌دهد:

«أوصیکما، و جمیع ولدی و اهلی و من بلغه کتابی، بتقوی الله، و نظم امرکم...»<sup>۴۴</sup> سفارش می‌کنم شما دو تن و همه کسان و فرزندانم و هر آن کس را که نامه من به او رسید، به تقوای خدا و نظم امرتان.

بنابراین معقول نیست که مسئولیت حفظ نظام، که به تمرکز نظارت نیاز دارد، بر عهده تمامی فقیهان، هر یک به طور مستقل واگذار شده باشد. این بی‌نظمی است و مایه اختلال در نظم می‌باشد، و برخلاف مقام حکمت شارع مقدس است.

از روایاتی که فقها را شایسته مقام زعامت و رهبری دانسته نیز تنها همان شایستگی استفاده می‌شود و فعلیت. و این مردم‌اند که باید شایسته‌ترین را برگزینند. و فرموده امیر مؤمنان (علیه السلام): «إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ وَأَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَاعْلَمَهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ» بدین معنا نیست که تمامی کسانی که دارای این دو توانایی هستند، همگی زعامت امت را بالفعل عهده دار هستند، بلکه رهنمودی است به مردم تا از میان دارندگان صفات یادشده، شایسته‌ترین را برگزینند. همین گونه است دیگر روایاتی که در رابطه با ولایت فقیه بدان استناد شده است.



## ولایت برای فقیه واجب کفایی است

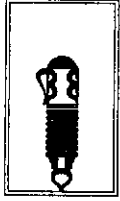
باید توجه کرد که «ولایت فقیه» در عصر غیبت - چه منصب باشد یا صرف وظیفه و تکلیف - یک واجب کفائی است. و نیز «اعمال ولایت» از قبیل حکم است و نه تنها فتوا. از این رو هر یک از فقها، که شرایط در او فراهم بود و آن را بر عهده گرفت، از دیگران ساقط می‌گردد و نیز در هر موردی - که طبق مصلحت امت - اعمال ولایت نمود، بر همه نافذ است، حتی فقهای همطراز او. زیرا تنفیذ احکام صادره از جانب یک فقیه جامع الشرایط، بر همه - چه مقلد او باشند یا مقلد دیگری، چه مجتهد باشند یا عامی - واجب است.

بدین جهت، در امر قیام و نظارت در امور عامه، که یکی از فقههای شایسته آن را بر عهده گیرد، دیگر جایی برای ولایت دیگران باقی نمی‌ماند و احکامی که در این رابطه از جانب آن فقیه صادر گردد و طبق اصول و ضوابط مقرر صورت گرفته باشد، تبعیت از آن بر همه لازم است. و فقههای دیگر که فقیه قائم به امر را به شایستگی و صلاحیت شناخته‌اند، باید خود را فارغ از این مسئولیت دانسته، در محدوده ولایت وی دخالت و اظهار نظر نکنند و رسیدگی به آن را کاملاً به او واگذار نمایند. مگر آنکه اشتباهی مشاهده شود و در حد «نصح» و ارشاد، صرفاً تذکر دهند. همانند دیگر امور حسبیه که با به عهده گرفتن یکی از فقیهان، از دیگران ساقط بوده و جای دخالت برای آنان نمی‌ماند و تصمیم او بر همگان نافذ است.

از این رو، در مسأله «ولایت فقیه» - که از بارزترین مصادیق امور حسبیه به شمار می‌رود - هیچ گونه تزاممی وجود ندارد و برخوردی میان ولایتها پدید نمی‌آید و اساساً موضوع تزامم و برخورد منتفی است و مشکلی با این نام در نظام حکومت اسلامی وجود ندارد.

## فقاہت ولی امر

فقاہت که شرط ولایت است، آیا ضرورت دارد که در تمامی ابعاد شریعت باشد، یا صرفاً در امور مربوط به شؤون سیاست و سیاستمداری کافی است؟  
آنچه از دلایل ارجاع امت به فقها به دست می‌آید آن است که فقها مراجع مردم در تمامی مسایل مورد ابتلای دینی هستند: «فأما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رؤاة أحاديثنا». ولی آیا ضرورت دارد که هر یک از فقها، جوابگوی تمامی مسایل مورد ابتلا باشند، یعنی فقیهی شایسته مراجعه است که در تمامی ابعاد شریعت، استنباط بالفعل داشته باشد؟



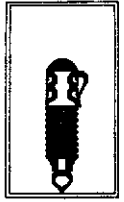
از دلایل یادشده، چنین ضرورتی استفاده نمی‌شود، بلکه مجموع فقها جوابگوی مجموع مسایل مورد ابتلا خواهند بود. لذا هر فقیه‌ای که در برخی از ابعاد شریعت تخصص داشته و در دیگر ابعاد، استنباط بالفعل ندارد، می‌توان در همان بعد تخصص وی به او مراجعه نمود و در دیگر ابعاد، به فقهای دیگر که در دیگر ابعاد شریعت تخصص دارند، مراجعه کرد. و این، تبعیض در تقلید است، که مورد پذیرش همه فقها است. و دلیلی نداریم که هر که در یک مسأله یا یک باب از ابواب فقه به فقیه‌ای مراجعه نمود، لازم باشد در تمامی مسایل و تمامی ابواب به او مراجعه نماید. بویژه اگر اعلیت را در مرجع تقلید، شرط بدانیم، به ضرورت باید تبعیض در تقلید را بپذیریم، زیرا به طور معمول امکان ندارد که هر یکی از فقها در همه ابواب فقه، بالفعل آمادگی استنباط را داشته باشد، چه رسد به آنکه در همه این ابواب، متخصص و اعلم نیز باشد. از این رو، در ولی امر مسلمین، که فقاقت شرط است، ضرورتی ندارد که در تمامی ابواب فقه استنباط بالفعل داشته باشد، یا آنکه در سرتاسر شریعت اعلم بوده باشد. بلکه مستفاد از فرمایش ذکر شده مولایمیرمؤمنان - علیه السلام - «إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ»، آن است که ولی باید فقیه و اعلم به شؤون سیاست باشد.

لذا ولی امر مسلمین، که در شؤون سیاسی و اجتماعی مرجع مردم است، باید در ابعاد مربوط به اداره کشور و کشورداری و تأمین مصالح امت و تضمین اجرای عدالت اجتماعی، فقیه‌ای توانمند باشد و در جزئیات مسایل مربوطه استنباط بالفعل داشته، بلکه فقیه‌ترین و داناترین فقیهان در این مسایل بوده باشد. البته شایسته نیست در دیگر ابعاد شریعت بیگانه مطلق باشد. بلکه باید صاحب نظر بوده، قدرت فقاقت و استنباط بالفعل در بیشتر زمینه‌ها را داشته باشد. گرچه در آن ابعاد، اعلم نبوده باشد، ولی اگر باشد چه بهتر.

### مفهوم ولایت مطلقه

مقصود از «إطلاق» در عبارت «ولایت مطلقه فقیه» شمول و مطلق بودن نسبی است، در مقابل دیگر ولایتها که جهت خاصی در آنها مورد نظر است.

فقها، اقسام ولایتها را که نام می‌برند، محدوده هر یک را مشخص می‌سازند، مثلاً: ولایت پدر بر دختر در امر ازدواج، ولایت پدر و جد در تصرفات مالی فرزندان نابالغ، ولایت عدول مؤمنان در حفظ و حراست اموال غایبان. ولایت وصی یا قیم شرعی بر صغار و مانند آن ... که در



کتاب فقهی به تفصیل از آن بحث شده است.

ولی هنگامی که ولایت فقیه را مطرح می‌کنند، دامنه آن را گسترده‌تر دانسته، در رابطه با شئون عامه و مصالح عمومی امت، که بسیار پر دامنه است، می‌دانند بدین معنی که فقیه شایسته، که بار تحمل مسئولیت زعامت را بر دوش می‌گیرد، در تمامی ابعاد سیاستمداری مسئولیت دارد و در راه تأمین مصالح امت و در تمامی ابعاد آن باید بکوشد و این همان «ولایت عامه» است که در سخن گذشتگان آمده، و مفاد آن با «ولایت مطلقه» که در کلمات متأخرین رایج گشته یکی است.

بنابراین مقصود از «اطلاق» گسترش دامنه ولایت فقیه است، تا آنجا که «شریعت» امتداد دارد و مسئولیت اجرایی ولی فقیه در تمامی احکام انتظامی اسلام و در رابطه با تمامی ابعاد مصالح امت می‌باشد و مانند دیگر ولایتها یک بعدی نخواهد بود.

### فقاہت قید ولایت است

اساساً، اضافه شدن «ولایت» بر عنوان «فقیه» - که یک وصف اشتقاقی است - خود موجب تقييد است و وصف فقاہت آن را تقييد می‌زند. زیرا ولایت او، از عنوان فقاہت او برخاسته است، لذا ولایت او در محدوده فقاہت او خواهد بود، و تنها در مواردی است که فقاہت او راه دهد.

و این یک قاعده فقهی است که موضوع اگر دارای عنوان اشتقاقی گردید، محمول - چه حکم وضعی یا تکلیفی باشد - در شعاع دائره وصف عنوانی، محدود می‌گردد. و از باب «تعلیق حکم بر وصف، مُشعر بر علیت است» یک گونه رابطه علیت و معلولیت اعتباری میان وصف عنوان شده و حکم مترتب بر آن به وجود می‌آید که حکم مترتب، دائر مدار سعه دائره وصف عنوانی خواهد بود و گستره آن حکم به اندازه گستره همان وصف است. بنابراین اضافه شدن ولایت بر عنوان وصفی، و تفسیر «مطلقه» به معنای نامحدود بودن، از نظر ادبی و اصطلاح فقهی، سازگار نیست. از این رو، اطلاق - در اینجا - در عنوان وصفی محدود می‌باشد، و این یک گونه اطلاق در عین تقييد، و تقييد در عین اطلاق است. و هرگز به معنای نامحدود بودن ولایت فقیه نیست لذا این اطلاق، اطلاق نسبی است و در چهارچوب مقتضیات فقه و شریعت و مصالح امت، محدود می‌باشد. و هر گونه تفسیری برای اطلاق که برخلاف معنای یاد شده باشد، حاکی از بی اطلاعی از

### مفهوم انحرافی اطلاق

بدین ترتیب سخن کسانی مانند آقای حائری که می‌گوید: «قائلین به ولایت مطلقه فقیه، شعاع حاکمیت و فرمانروایی فقیه را به سوی بی‌نهایت کشانیده، و فقیه را همچون خداوندگار روی زمین می‌دانند»<sup>۴۵</sup> گفتاری است که به «افتراء» و نسبت دادن ناروا، بیشتر می‌ماند. هیچ فقیهی از کلمه «عامه» یا «مطلقه» این معنای غیر معقول را قصد نکرده و کلماتی همچون «نامحدودیت» یا «مطلق‌العنان» یا «اراده قاهره» مفاهیمی خودساخته است که به ناروا به فقها نسبت داده‌اند.

اصولاً ولایت فقیه، مسؤولیت اجرایی خواسته‌های فقهی را می‌رساند که این خود محدودیت را اقتضا می‌کند و هرگز به معنای تحمیل اراده شخصی نیست، زیرا شخص فقیه حکومت نمی‌کند، بلکه فقه او است که حکومت می‌کند.

### تفسیر نادرست برخی آیات مربوطه

شاید بگویند: این پندار از آنجا نشأت گرفته که در کلمات فقها آمده است ولایت فقیه، امتداد ولایت امامان و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است. و طبق آیه شریفه «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم»<sup>۴۶</sup> (پیامبر، از خود مردم، در تصمیمات مربوطه، اولویت دارد) و نیز آیه «و ماکان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرأ أن یکون لهم الخیرة من امرهم»<sup>۴۷</sup> (در تصمیمات مربوطه، هر چه پیامبر تصمیم گرفت، همان نافذ است، و مردم حق رأی ندارند.) و آیه «و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله»<sup>۴۸</sup> (پس از مشاورت، هر چه خود تصمیم گرفتی همان نافذ است.) طبق این برداشت، اراده ولی امر مسلمین بر اراده همگان حاکم است و صلاح‌دید و نظر او نافذ می‌باشد.

و برخی از طرفداران تندرو «ولایت مطلقه فقیه» بر این پندار دامن می‌زنند و می‌خواهند بگویند: اراده، اراده ولی امر است و خواسته، خواسته او است. هر چه او اندیشید و صلاح دید، نافذ و لازم‌الاجرا است. باید همگی در مقابل دستورات و حتی منویات او تسلیم محض باشند! همان گونه که در قرآن در باره پیغمبر اکرم (ص) گوید: «ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت



و یسَلِّمُوا تَسْلِيمًا».<sup>۴۹</sup>

ولی این گونه تفسیر، بیشتر به «تفسیر به رأی» و بر اساس دلخواه می ماند.

اولاً، این گونه نبوده که پیغمبر اکرم (ص) در رابطه با شؤون سیاسی و نظامی و جنگ و صلح و دیگر امور مربوط به دنیاداری، از شیوه های متعارف فراتر رفته، اراده خود را حاکم بداند و مشورت به شیوه متعارف، از اساسی ترین دستورالعملهای پیغمبر اکرم (ص) بوده، و امیر مؤمنان (ع) نیز همین شیوه نبوی را اتباع می فرمود.

لذا هرگز ولایت پیغمبر و ائمه - علیهم السلام - از محدوده متعارف فراتر نرفته و هرگز به معنای تحکیم یا تحمیل اراده نبوده است. در نتیجه، ولایت فقیه که در امتداد ولایت امام معصوم قرار دارد، چنین مفهوم غیر قابل قبولی نخواهد داشت و هرگز فرع، زائد بر اصل نخواهد گردید. ولایت معصومین نیز در رابطه با اجرای عدالت اجتماعی و پیاده کردن فرامین شرع در جامعه و در راستای مصالح امت بوده است. لذا ولایت فقها در امتداد همین راستا خواهد بود که شرع، مرز و محدوده و چهارچوب آن را معین می سازد، و فراتر از آن مشروعیت نخواهد داشت. ثانیاً، تفسیر آیات یادشده به گونه ای دیگر است که خواسته خیالی آنان را تأمین نمی کند؛ اما دو آیه سوره احزاب (آیات ۶ و ۳۶)، در رابطه با تصمیماتی است که مسئولین فوق بر اساس ضوابط مقرر اتخاذ می کنند، که یکی از آن ضوابط، مشورت با کارشناسان مربوطه یا موافقت رأی عمومی است که با توافق اکثریت صورت گرفته باشد.

در این گونه موارد، باید همگی، حتی اقلیت مخالف یا ممتنع، تسلیم باشند. لذا اگر مصلحت عمومی اقتضا کرد که دولت تصمیمی بگیرد و طبق ضوابط عرفی و قانونی انجام گرفت، افرادی که مصلحتشان خلاف آن اقتضا کند، حق مخالفت یا مقاومت را ندارند، زیرا در نظام حکومت اسلامی، حق فرد و حق جامعه، هر دو محترم است، ولی در صورت تزاخم، حق جامعه و مصلحت عمومی بر حق فرد و مصلحت شخصی مقدم خواهد بود.

خلاصه آنکه در برابر تصمیمات و کارهای انجام گرفته از جانب دولت - که با حفظ رعایت مصلحت امت - صورت می گیرد، باید همگی تسلیم باشند و در این گونه موارد، مصلحت عمومی بر مصلحت شخصی تقدم دارد و جایی برای اعتراض نیست.

آیه مذکور به این حقیقت سیاسی - اجتماعی اشارت دارد و هرگز به معنای تحکیم یا تحمیل اراده ولی امر بر خواسته های مردمی نیست.



و أما آیه مشورت (و شاورهم فی الامر)، مورد خطاب آن شخصیت سیاسی پیامبر است که در رابطه با امور سیاسی، نظامی، اجتماعی ... باید با مشورت انجام دهد ... و آیه «و امرهم شوری بینهم»<sup>۵۰</sup> نیز به همین حقیقت اشارت دارد که جامعه اسلامی، تمامی ابعاد تشکیلاتی آن با مشورت انجام می گیرد و از جمله امور سیاسی و نظامی و اداری و غیره. بنابراین، مخاطب به این خطاب، تمامی مسئولین سیاسی در نظام حکومت اسلامی می باشند.

اکنون باید دید این مشورت چگونه انجام می شود؟

از آنجاکه مشورت یک موضوع عرفی است، باید طبق متعارف عقلای جهان انجام شود که رأی اکثریت نافذ است. اگر در سطح عمومی انجام گیرد باید رأی اکثریت قاطع امت رعایت شود. و اگر با گروه کارشناسان انجام شود، نیز آنچه اکثریت قاطع رأی دهند، باید تنفیذ گردد.

ولی در عین حال، مسؤول یا مسؤولین فوق، دغدغه خاطر دارند که مبادا رأی اقلیت بر صواب باشد و اکثریت اشتباه رفته باشند. زیرا عقلاً این احتمال وجود دارد. و این دغدغه و احتمال، آن گاه قوت می گیرد که احیاناً نظر مسؤول فوق موافق رأی اقلیت باشد، ولی طبق عرف جاری باید از رأی اکثریت متابعت کند، گرچه برخلاف نظر خودش باشد.

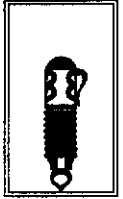
خداوند، برای رفع نگرانی و دفع وسوسه از خاطر مسؤولیت اجرایی، هشدار می دهد که اگر روند کار طبق مقررات عقلایی و اصول حکمت سیاستمداری انجام گیرد - که از جمله این اصول پذیرش رأی اکثریت در مجاری امور است - جای نگرانی نیست و حتماً موفقیت تضمین شده است.

پس معنای «فاذا عزم فتوکل علی الله» آن است که موقع تصمیم گیری در اجرای رأی اکثریت، دغدغه به خاطر راه نده و نگران نباش، توکل بر خدا کن، دستور الهی را طبق روال متعارف انجام ده، موفقیت نیز حتماً در همین است و پس.

### دفع یک سوء تفاهم

در اینجا مناسب است به فرموده مقام معظم رهبری که در دوران ریاست جمهوری سال ۶۶ در یکی از خطبه های نماز جمعه، ولایت فقیه را حرکت در چارچوب شرع بیان داشتند و مورد تذکر امام راحل - قدس سره - قرار گرفت، اشاره کنیم.

اساساً تذکر امام به اصل گفتار نبود، بلکه به برداشتی بود که برخی فرصت طلبان در صدد



سوءاستفاده برآمده بودند.

مقصود مقام رهبری از چارچوب شرع، همان ضوابط و اصول ثابتۀ شرع است که مصالح و پیش آمدها را نیز شامل می شود و خود ضوابطی دارد که در اختیار فقیه قرار دارد، تا براساس آن ضوابط، حکم شرعی هر یک را استنباط کند.

برخی گمان بردند که مقصود ایشان صرفاً احکام اولیه که مصالح آنها از قبل پیش بینی شده و زمان و مکان هیچ گونه تغییری در آن نمی دهد، می باشد و فقیه نمی تواند در «حوادث واقعه» نظر دهد و احکام تکلیفی و وضعی آنها را در پرتو قواعد عامه روشن سازد. لذا پنداشتند که این گونه امور باید به کارشناسان مربوطه واگذار شود و به فقیه و فقاہت ارتباطی ندارد و از جمله، مسایل سیاسی و تنظیم امور کشوری و لشکری را از حیطه ولایت فقیه خارج دانستند.

امام راحل بر این برداشت اعتراض فرمود که دست فقیه باز است و در پرتو ضوابط شرعی می تواند در تمامی ابعاد زندگی و همه شؤون سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و غیره، برابر مصالح روز نظر دهد و دیدگاههای شرع را در تمامی جزئیات روشن سازد.<sup>۵۱</sup> لذا ولایت فقیه - از این دیدگاه - گسترده بوده و با پیشرفت زمان و تغییر احوال و اوضاع، قابل حرکت و هماهنگ است و هیچ گاه دست فقیه بسته نیست. آری صرفاً در تشخیص مفاهیم در موضوعات، از متخصصان و کارشناسان مربوطه و احياناً از عرف عام بهره می گیرد. و این عیناً همان حرکت در چارچوب مقررات شرع می باشد.

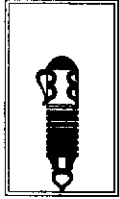
### محدودیت قانونی

از آنچه گفته شد روشن گردید که شعاع ولایت فقیه، در گسترۀ دامنه شرع است و مقصود از اطلاق، شمول و گسترش در تمامی زمینه های مربوط به شؤون عامه و مصالح امت می باشد، که این خود، تقیید در عین اطلاق است.

طبق این برداشت، دامنه ولایت فقیه را دیدگاههای شرع و مصالح امت محدود می سازد، و اطلاق آن در شعاع همین دایره است.

اکنون این سؤال پیش می آید که آیا قانون نیز می تواند این محدودیت را ایجاد کند، تا تصمیمات ولی امر مسلمین فراتر از قانون نباشد یا آنکه مقام رهبری مقامی مافوق قانون است؟





جواب این پرسش - با نظر به مشروعیت قوانین مصوب در نظام جمهوری اسلامی - روشن است، زیرا قوانین مصوب جنبه مشروعیت یافته و مخالفت با آن، مخالفت با شرع تلقی می‌گردد. مگر آنکه مصلحت عامه ایجاب کند که در برخی از رخدادهای خاص و موقعیتهای ضروری، ولی امر مسلمین اقدامی فوری و مناسب اتخاذ نماید که ضابطه و شرایط آن رانیز شرع و قانون مقرر داشته است.

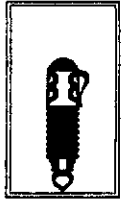
در قانون اساسی، اصل یکصد و دهم، وظایف و اختیارات رهبر را در یازده بند بیان داشته، ولی بر حسب مصالح و با نظارت هیأت خبرگان منتخب مردم، می‌توان از آنها کاست یا بر آنها افزود، و از آنجا که ذکر این موارد، محدودیت را نمی‌رساند. بنابراین نفی ماعدا نمی‌کند و اختیارات دیگر را انکار نمی‌کند. بویژه در موقعیتهای حاد و ضروری که شرایط استثنایی ایجاب می‌کند تا رهبر اقدامی مناسب و تصمیمی قاطع با صلاحدید کارشناسان مربوطه و مورد اعتماد اتخاذ نماید، که آن نیز تحت ضابطه شرعی و قانونی است، چنانچه اشارت رفت. زیرا اسلام، نظامی است قانونمند و با هر گونه بی‌ضابطه بودن سازگار نیست.

بنابراین اگر سؤال شود، آیا ولی امر مسلمین، می‌تواند - در شرایط استثنایی - فراتر از وظایف مقرر در قانون اساسی، اعمال ولایت کند، پاسخ آن مثبت است، ولی بی‌ضابطه هم نیست. بنابراین حاکمیت قانون در تمامی مراحل حکومت اسلامی کاملاً رعایت می‌گردد و هیچ گونه بی‌ضابطه بودن وجود ندارد و هیچ کس در هیچ پست و مقامی برخلاف ضوابط، رفتاری انجام نمی‌دهد.

مقام رهبری در مقابل مردم مسؤولیت دارد تا در انجام وظایف مربوطه کوتاهی نکند و همواره مصالح امت را در نظر گیرد. لذا باید دارای شرایطی باشد که قانون<sup>۵۲</sup> تعیین نموده و هرگاه از انجام وظایف قانونی خود ناتوان شود یا فاقد یکی از شرایط یادشده گردد یا معلوم شود از آغاز فاقد بوده، از مقام خود برکنار می‌شود و طبق اصل یکصد و یازدهم، تشخیص این امر به عهده خبرگان مردم است، همان گونه که نظارت بر آن نیز بر عهده آنان می‌باشد.

این مسؤولیت در پیشگاه خدا و مردم، از فریضة نظارت همگانی برخاسته که شرح آن خواهد آمد.

مسأله دیگری نیز در اینجا مطرح است که آیا در قانون می‌توان محدودیت زمانی برای مقام رهبری پیش‌بینی کرد؟



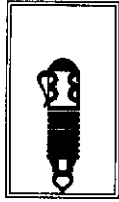
در قانون چنین محدودیتی پیش‌بینی نشده و ظاهر امر اقتضا می‌کند که تا موقعی که رهبر، قادر بر انجام وظایف رهبری و واجد صلاحیت باشد، در این مقام باقی خواهد بود. ولی برخی بر این عقیده‌اند که در نظام جمهوری اسلامی، مصلحت ایجاب می‌کند که محدودیت قایل شویم. مثلاً دوره رهبری به مدت ده سال یا کمتر یا بیشتر، محدود گردد و چنانچه لیاقت و شایستگی لازم را نشان داد، دوباره و چه بسا مکرراً، انتخاب می‌شود و گرنه فرد اصلح جای او را می‌گیرد. می‌گویند: برای تقویت نهاد رهبری، این شیوه بهترین وسیله است، تا مردم با شوق و رغبت کامل در تداوم مقام ولایت، تمایل نشان دهند و اگر ضعف و سستی احساس گردید، محترمانه جای او به دیگری واگذار می‌شود و پیوسته قداست مقام رهبری محفوظ مانده و بر قدرت و شوکت آن افزوده می‌شود، زیرا معلوم نیست که در آینده شخصیت‌هایی همچون امام راحل - قدس سره - و رهبر معظم کنونی متصدی این مقام بلند گردند.

این طرح از جانب برخی تصریحاً یا تلویحاً پیشنهاد شده است، بویژه کسانی که انتخاب را گونه‌ای از وکالت گرفته‌اند، می‌گویند: انتخاب می‌تواند، مبتنی بر قید زمانی باشد، به این معنی که مردم برای مدت محدودی، فقیه را به عنوان حاکم اسلامی انتخاب کنند. بنابراین اگر انتخاب موقت باشد، با انقضای وقت زمامداری خود به خود پایان می‌یابد. «نعم، لو كان الانتخاب موقتاً، فالولاية تنقضي بانقضاء الوقت، كما لا يخفى»<sup>۵۳</sup>.

همچنین طرح مسأله شورای رهبری - به بهانه نزدیکتر بودن به صواب با توجه به شرایط لحاظ شده در مقام رهبری از جمله: رعایت مشورت با کارشناسان مربوطه در تمامی ابعاد سیاستگذاری - دیگر موردی نخواهد داشت مگر در مواقع ضروری که در قانون پیش‌بینی شده است.

□ □

- |                            |                                                                                                                                                                                                   |
|----------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| پی‌نوشت‌ها:                | ۱۰- الجوامع الفقهية، ص ۶۶۱                                                                                                                                                                        |
| ۱- نامه ۵۹.                | ۱۱- النهایة، ص ۳۰۱                                                                                                                                                                                |
| ۲- نامه ۱۰.                | ۱۲- ایضاح الفوائد، ج ۱، ص ۳۹۸-۳۹۹                                                                                                                                                                 |
| ۳- خطبة ۲۱۶.               | ۱۳- الدروس، ص ۱۶۵                                                                                                                                                                                 |
| ۴- خطبة ۲۱۶.               | ۱۴- روی الصدوق بإسناده الى المنقري عن حفص، قال: سألت الصادق - علیه السلام - : من یقیم الحدود، السلطان او القاضی؟ فقال: إقامة الحدود الى من الیه الحکم. (وسائل، ج ۲۸، ص ۴۹، ب ۱/۲۸) مقدمات الحدود. |
| ۵- خطبة ۲۵.                | ترجمه:                                                                                                                                                                                            |
| ۶- حکمت و حکومت، ص ۱۷۸.    |                                                                                                                                                                                                   |
| ۷- همان، ص ۱۷۷.            |                                                                                                                                                                                                   |
| ۸- کتاب البیع، ج ۲، ص ۴۶۷. |                                                                                                                                                                                                   |
| ۹- المقنعة، ص ۸۱۰-۸۱۱.     |                                                                                                                                                                                                   |



چاپ آل البيت، ص ۴۰۲. و نیز: مکاسب محرمة امام خمینی، ج ۲، ص ۱۰۶، (ج ۲، ص ۱۶۰).  
 ۲۹- رجوع شود به: التتبیح - الاجتهاد و التقليد - ص ۴۱۹ - ۴۲۵. و نیز: مبانی تکملة المنهاج، ج ۱، ص ۲۲۴ - ۲۲۶.  
 ۳۰- رجوع شود به بیع مکاسب شیخ، ص ۱۵۳.  
 ۳۱- حکمت و حکومت، ص ۱۷۷.  
 ۳۲- سورة مائده: ۱.  
 ۳۳- رجوع شود به: دراسات فی ولاية الفقیه، ج ۱، ص ۵۷۵ - ۵۷۶.  
 ۳۴- ولایت فقیه یا حکومت صالحان، نعمت الله صالحی نجف آبادی، ص ۵۰.  
 ۳۵- رجوع شود به: پیام قرآن، ج ۱۰، (قرآن و حکومت اسلامی)، ص ۵۹ - ۶۰.  
 ۳۶- آل عمران: ۷.  
 ۳۷- مجله کیان، شماره ۳۶، ص ۱۲.  
 ۳۸- استدلال از راه «حسبه» کاملاً عقلانی است.  
 ۳۹- یعنی: طائفه شیعه اتفاق نظر دارند، بر تصحیح روایاتی که به واسطه آنها نقل شود. و این می‌رساند که «مروی عنه» این گروه مورد ثقة است.  
 ۴۰- حکمت و حکومت، ص ۱۷۸.  
 ۴۱- همان، ص ۲۰۳.  
 ۴۲- عوائد الایام، ص ۵۳۶. در حکمت و حکومت، ص ۱۷۹، با مختصر تغییری در عبارت اصل آمده است.  
 ۴۳- رجوع شود به مکاسب محرمة شیخ انصاری، ص ۶۳ و ۶۴.  
 ۴۴- نهج البلاغة، نامه ۴۷، ص ۴۲۱.  
 ۴۵- حکمت و حکومت، ص ۱۷۸.  
 ۴۶- احزاب، آیه ۶.  
 ۴۷- احزاب، آیه ۳۶.  
 ۴۸- آل عمران، آیه ۱۵۹.  
 ۴۹- نساء، آیه ۶۵.  
 ۵۰- شوری ۴۲: ۳۸.  
 ۵۱- رجوع شود به: مجله حوزه سال چهارم، شماره ۲۳، ص ۳۲.  
 ۵۲- اصل پنجم و یکصد و نهم قانون اساسی.  
 ۵۳- رجوع شود به: دراسات فی ولاية الفقیه، ج ۱، ص ۵۷۶.

صدوق از منقری از حفص روایت می‌کند، گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: چه کسی می‌تواند، اجرای حدود نماید، حاکم یا قاضی؟ فرمود: اجرای حدود بر دست کسی است که توان اجتهاد و فتوا داشته باشد. ولی در سند صدوق به منقری، قاسم بن محمد واقع شده و موجب ضعف سند گردیده است.  
 ۱۵- وسائل، ج ۲۷، ص ۱۳۶، ب ۱/۱۱ صفات القاضی.  
 ۱۶- اشاره به قاعدة لطف است که مقام حکمت الهی اقتضا می‌کند، آنچه را که مایه پیشرفت طاعت و جلوگیری از معصیت باشد، فراهم سازد و از این جمله است: تجویز اجرای احکام انتظامی بر دست فقهای شایسته، تا از گسترش فساد جلوگیری شود.  
 ۱۷- المذهب، ج ۲، ص ۳۲۸.  
 ۱۸- عوائد الایام، ص ۵۳۶، عائدة: ۵۴.  
 ۱۹- جواهر الکلام، ج ۳۱، ص ۳۹۳ - ۳۹۷.  
 ۲۰- این تعبیر حاکی از آن است که وسوسه کننده راه فقیه نمی‌داند، چنانچه خود تصریح دارد.  
 ۲۱- مقصود از امور حسبه، اموری است که انجام آن را شارع مقدس حتماً خواستار است و اجازه اهمال در آن را هرگز نمی‌دهد و نمی‌توان آن را رها ساخت تا بر زمین بماند.  
 ۲۲- شیخ الطائفة، این توقیع شریف را در کتاب «الغیبة» ص ۱۷۷ (ط نجف) آورده است. و آن نامه‌ای است که اسحاق بن یعقوب برادر بزرگ ثقة الاسلام کلینی در دوران غیبت صغریا به امام عصر نوشته و جواب آن را دریافت نموده است. در صحت و اتقان آن تردیدی نیست و در جای خود از آن سخن خواهیم گفت.  
 رجوع شود به (ولایة الفقیه) از نگارنده ص ۷۵ - ۷۷.  
 ۲۳- یعنی، کسانی که حقیقت گفته‌های ما را دریافته، توانایی گزارش آن را دارند، که فقیهان آگاه هستند. و گر نه صرف نقل حدیث، صلاحیت برای مرجعیت نمی‌آورد.  
 ۲۴- وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۴۹، باب ۲۸، رقم ۱، مقدمات الحدود.  
 ۲۵- رجوع شود به: مبانی تکملة المنهاج، ج ۱، ص ۲۲۴ - ۲۲۶. و نیز: التتبیح - اجتهاد و تقلید - ص ۴۱۹ - ۴۲۵.  
 ۲۶- خطبه شمشیه، نهج البلاغة.  
 ۲۷- خطبه: ۹۲ (صبحی صالح)، ص ۱۳۶.  
 ۲۸- رجوع شود به: کفایة الاصول - محقق خراسانی -